

بندگان شمس الدین لهنش

دور دست آذربایادگان به نیستی گرائید دو سال در گرد و بر کشور پنجاب
 و سند بدانگونه که بگذاشته شد زیست نمود و اگر چشم از ایران
 پوشیده بود و بهائسان در بند جنبش می نمود درین سختی نیست
 که درفش شهر یاری خود را در هند کشورستان هند بر میفراشت
 جغتای خان که بدنیال جلال الدین آمده بود ملتان را گرد گرفت
 و ناصرالدین قباچه پول بنگفتی باو پیشکش فرستاد و او را از رو
 نمودن جلال الدین بسوی کچ و مکران آگهی داد تا او از در ملتان
 برخاست و برای گرفتن جلال الدین بسوی کچ و مکران مشتافت
 و آن مرزبوم را یغما نموده زمستان را در کالنجر ماند در آن گاه تنگی
 سختی در اردوی او پدیدار شد نزدیک سی هزار هندیان
 بیچاره را که به بندگی گرفته بود برای چاره آن کارگشت پس از آن
 مرگی در میان شکرش افتاد از جلال الدین هم نویسد شد ناگزیر
 به توران برگشت نویسندگان فرنگ لشکر کشی و اسپین تمارا

داستان ترک‌تازان هند

گذشت و به اوج آمد مردم آنجا نیز به‌گونه رفتار کردند که ناصرالدین کرد
 جلال‌الدین اوج را آتش زده مردمش را کشت و یغماکنان
 به تهته درآمد رای آنجا که نامش حبشی بود از پیش برخاست و با
 گنجینه‌ها و اندوخته‌ها و زنان و فرزندان و خویشان آب‌خستی رفت
 جلال‌الدین در تهته ماند و بتحانه بزرگی که در آنجا بود بشکرت
 و فرمود تا نمازخانه بجایش بسازند از آنجا لشکر با نهلواره (پانچ)
 آن روزهای گجرات) روان ساخت و چون شنید که لشکر تاتار
 از ایران بیرون شده دست از گرفتن گجرات و سند برداشته
 لشکرش را بازخواند و در سال شش‌صد و بیست و نهم
 و یک‌هزار و دو بیست و بیست و سه فرنگی از راه کچ و مکران رو
 بایران نهاد بکرمان سرد آورد و باز در ایران لشکرها فراسم
 نموده شکست‌ها بسپاه تاتار داد سرانجام ده سال پس از گزشتن
 او از آب‌سند و درآمدش بجاک ایران در کوهستانها

بندگان شمس الدین التمش

دست و پای خود را از پریشانیهای گذشته فراموش نکرده بود که
 شمس الدین التمش در سال شش صد و بیست و دو ^{۶۲۲} _{۱۲۲۵}
 تازی و یک هزار و دویست و بیست و پنج فرنگی بر سر او تاخت و او
 را شکسته و سراسیمه ساخت چنانکه او بسوی بکر رفت و
 شمس الدین دستور خود را بدنبال او فرستاد و خود شهر اوج
 را در میان گرفته پس از دو ماه بکشاد ناصر الدین چون از افا
 اوج بدست دشمن آگاه شد و دنبال خود را نیز از دشمن تپی نید
 پسر خود بهرام را بدرخواست آشتی نزد شمس الدین روانه
 داشت و خود با خواسته و اندوخته و زنان و فرزندان برآ
 پناه گرفتن به آب خستی که در آن نزدیکی بود بکشتی نشست بسوز
 گفتگوی آشتی در میان بود که شمس الدین را آگهی دادند که کشتی
 جان ناصر الدین قباچه از وزیدن بادهای دوشمان بگرداب ناپود
 فرود شد پس کشور سنده یکباره بشهریاری دلی آسزوده گشت

داستان ترک‌تازان هند

سوی پنجاب بسرکردگی جغتای باور نمیکنند چنین میدانند که لشکر
از تاتار آمد و رفت مگر آن از دو چیز برآستی می‌پیوندد یکی کشتن
چندین هزار سندیان بیگناه بی دست و پا برای فرونشاندن آتش
تنگی خوراک در اردو در جائیکه اگر آنها را آزاد ساختند
آنهم خونهای ناروا را بگردن نمی‌گرفتند و خواهش‌شان نیز
برآورده میشد و مرگی هم در لشکرشان نمی‌افتاد دیگر آنکه چون
مرگی در لشکرشان افتاد بگریستن شتافتند زیرا که آنگونه کشتن
بکارهای چنگیز و فرزندانش میباید و ترسیدن از مرگ و میر نیز دین
آن خاندان بود شاید آنهم از مهربانیهای یزدانی بوده و برآستی
آن گروه را در راه دیگر مردمان و آبادانیهای همند داده زیرا که اگر
وزگشته شدن آنها مرگی در میان لشکر جغتای خان نمی‌افتاد
چیزی نبود که او را از کشتار مردمان و سوزاندن و یغما کردن همه
کشورستان هند بدان آسانی بازدارد ناصرالدین قباچه همسوز

بندگان شمس‌الدین التمش

سرازفرمان برتافته بود بدست آورد پس از آن شهر بزرگ مندو را که در خامه روی مالوه و از روی ریخت استوار بود بکشود گوالیار را که از دست رفته بود بازگرفت و از گرفتن یوحین که تحت‌گواه کهن اوحین بود و ویران نمودن بتخانه بزرگ ناموری که در آن برپای بود همه کشور مالوه که در آنروزها شاید سواکشس ینامیدند شمس‌الدین را شد گویند بتی که در آن بتخانه بود ساخته بکراجیت یا خود پیکر او بود که هندوها شمار سال خود را از روزگار او میگیرند و یک هزار و دوست سال بود که ساخته شده بود آنگاه همه کشورها آباد کشورستان هند بجز یک و تائی که در شمار هیچ بود به بندگی دینی سرفرودا آوردند مگر همه در کوچکی نمودن کیسان نبودند پاره یکباره زیر دست و فرمانبر شدند و از برخی هنوز بونی از سرفرو می‌آید و از آنروز تا پایان شهر یاری پادشاهان مغول تحت دغا با آنکه گاهگاهی زیر و بالا میشد همه هندوستان فرمان میراند

داستان ترکنازان هند

التمش در بهمن سال با همان لشکر برای فرونشاندن آشوب
 بختیار خلیج که در بهار و بنگال دم از خود سری میزد آهنگ
 آسوی نمود و کشور بهار را از او گرفته پس مهتر خود را فرمان نامه
 داده بر آن بر گماشت و محمود بختیار را بدانگونه که زیر فرمان
 دلی باشد به بنگال گذاشت و به دلی برگشت مگر پس او پس
 از آن لشکر از بهار به لکنوتی (پای تخت آنروز پای بنگال) کشید
 بختیار را از پیش برداشت و بنگال را بیفزود التمش
 { از سال شش صد و بیست و سه تازی و یک هزار و
 ۶۲۳
 ۱۲۳۳ } دو بیست و بیست و شش فرنگی تا شش صد و سی
 تازی و یک هزار و دو بیست و سی و دو فرنگی پرداخت به
 کشودن و افزودن کشور های که در گوشه و کنار جنبشهای خود
 می نمودند تحت رنما بهور را که بارها بدست سپاه دلی افتاد
 و باز از رگبزر سختی و استواری جای که بر کوه بلند بود

بندگان فیروزشاه

بکارهای بازیچه و بر باد کردن گنجینه بزنان خواننده و بخشش کردن
اندوخته های قطب الدین و شمس الدین میان مردان نوازنده و
نگام کشور را و اگر داشت بدست مادر خود که کنیزی بود از نژاد
ترک و وی همه زنان و کنیزان سرای اتمش را از آتش افروخته
ریشک ویرینه گرفتار نمود و بازارهای گوناگون از پای در آورد همه
با هم همزمان شدند و او را گرفته زندان کردند و خواهر او رضیه
را بر تخت نشاندند و او در زندان مرد یا بزرگ خدائی یا آنکه
چیز خورش کرده باشند هفت ماه پادشاهی کرد

رضیه بیگم

این کتابیون نخستین زنی است که میان پیروان کیش (اسلام)
بر تخت نشست و بخودی خود کشور را ند گویند همه نشانها سیکه
زمین پادشاهان بزرگ دادگر تواند بود آراسته و بجز
اینکه زن بود بهر هنر پیراسته بود آئین فرماندهی را از روی

داستان ترکنازان هند

شمس الدین پس از این کتایشها روی به ملتان نهاد
 و در راه بیمار شده او را باز بدلی آوردند و از بهمان بیمار
 در روز بیستم ماه هشتم سال شمس سد و سی و سه
 تازی و ماه چهارم سال کبزار و دویت و سی و شش قمری
 رخت بر بست بیست و شش سال جهانیان بود

رکن الدین فیروزشاه پور التمش

چون شمس الدین تحت دلی را گذاشت پورشش رکن الدین که
 در روزگار زندگی پدر بفرمانفرمائی بدایون و گوالیار و لاهور کامیاب
 شده بود در دلی بود بجای پدر بر تخت پای نهاد چون جنگها
 با هند و ناهمه در روزگار التمش پایان رسیده بود و چگونه
 هم آهنگی نیز در میان بزرگان کشور بود آشوبی برپا شد و جانی
 بهم نخورد بزرگان دربار تخت به بندگی او گردن نهادند و خوشید
 بکار وانی او آشکارا کردند مگر چون دیدند که رکن الدین افتاد

بندگان رضیه بیگم

بالائی داد که پایه والائی رسید از یزیدی بزرگان آستانش از وی
 دلتنگ شده نهانی انجمن با کردند و برای از تحت فرود آوردنش لشکرا
 برانگیختند نخستین کسیکه سر بشورش برافراشت فرمانده تهنده
 بود که التونیه نام داشت و یکی از سرکردگان ترک بود
 رضیه خانم با لشکری آماده روی به برگردن ریشه او نهاد
 و راه لشکر ترک که همراه وی بودند دلداری ویرا کشتند و خود
 را گرفتار کرده نزد التونیه فرستادند و بدلی بازگشته بهرام شاه
 پور دیگر شمس الدین را بیادشاهی برگزیدند رضیه خانم آنجا
 نیز دل فرمانفرمای تهنده را ربوده به پیمان اینک تحت
 را برای وی از دست و گیران وارماند بهنجوایی او درآمد پس
 آن زن و شوهر هر دو کوشیدند و لشکرا فراسم نموده برای
 تحت دو جنگ بزرگ با دو لشکر گیران بهرام شاه کردند مگر
 کامیاب نشدند ازین گذشته در جنگ دوم بدست دشمنان

داستان ترکنازان هند

سرشت نیکو میدانست از نیروی در روزگار پدر نیز همتگامیکه
 او لشکر بسوی میکشید با بودن شاهزادگان جوان وی بکار
 و بار کشور میدانست پدر نیز چون شاهزادگان را بکار باده نوشی
 و بازی کوشی سرگرم و این شاهزاده خانم را بدادگری و خوردندگی
 و تیزهوشی آماده یافت و پیرا جانشین خود ساخت تا سرانجام
 در سال ششصد و سی و چهار تازی و یک هزار و ۶۳۴
۱۲۳۶
 و بیست و سی و شش قزلباشی از پرده برون آمد و با جامه
 دلاوران و بیروکلاه جهانداران بر سر تپای تخت بر نهاده و
 چاکران تخت و بزرگان کشور را بار داد پس از آن همه ویرانها
 را که در روزگار فیروز شاه بکشور راه یافته بود دوباره آباد نمود
 و میتوان روش ویرا کنش همه پادشاهان پیشین که
 مرد بودند برتری داد اگر دستکی بسکی از بندگان زنگی خود پیدا نکردند
 چنانکه با او در آغاز مهربانی کرد و در اندک روزگاری کار او را آفت

بندگان بهرام شاه

سرکردگان سر جنگ بادشمن ندارند اگر فرمان رود پاره از
 آنها را که سربِ آبرویی دارند از میان بردارم شاه از روی مگر
 چرند را باور نموده با پاسخ نگاهت که آنها همه کشتنی میباشند
 یکروز جای خود همه بسزا خواهند رسید اکنون را با ایشان بساز
 تاگاه سزا دادن شان فراسد دستور همان نوشته را بسرکردگان
 نمود و همه را از شاه برگرواند و با ایشان بسوی دلی شتافت
 و بدستگیری شهرشینان که دل شان از شاه تنگ شده
 بود بهرام شاه را گرفتار نموده کشتنش دو سال و دو ماه
 بکشتن بزرگان فرمان راند

علاءالدین مسعود شاه پور رکن الدین

پس از کشته شدن بهرام شاه اعزالدین که او را ملین بزرگ
 می نامیدند پای بر تخت دلی نهاد مگر بزرگان شهر بدر بار
 او نرفتند شاہزادگانیرا که در کاخ سپید زندان بودند از بند

داستان ترکمانان هند

افتاده کشته شدند ضحیه خانم سه سال و نیم فرمانده کشور بود

مغزالدین بهرام شاه پور التمش

روز سه شنبه بیست و هشتم ماه نهم سال شش
 صد و سی و هفت تازی و یک هزار و دویست و سی و

۴۳۶
 ۹۵۲۸
 ۱۲۳۹

فنگی پس از گرفتاری ضحیه بیگم به تخت دلی برآمد
 هیچ اندیشه در دل نداشت بجز کشتن و نابود ساختن بزرگان
 که برای سود خود او را بخت جهانداری بر داشته بودند مگر پیش
 از آنکه کار خود را با انجام رساند لشکر مغول چنگیز خانی بکشورش
 آهستند و رخنه بلاهور نمودند لشکر مانیکه برای دور کردن آنها
 گرد شده بلاهور رفتند بسنگامه تازة برپا کردند نظام الملک
 عزیزالدین که دستور شاه و این سنگامه سپ سالار جهان
 لشکر بود و پیش از آن از رسانده شاه دوزخم خورده
 مگر جان بدر برده بود پشاه نوشت که این لشکر از رکیز بدولی

بندگان مسعود شاه

راه خود پیش گرفتند و بدین برگشت چون بزرگان کشور از آنجا
 او بستوه آمدند با یکدیگر سازش کرده یکی به ناصرالدین فرستاد
 او را پادشاهی خواندند و روز بیست و هشتم نهمین ماه سال
 شش صد و چهل و چهار تازی و یک هزار و دویست و چهل و ^{۱۳۴۴}_{۱۳۴۶}
 و شش فرنگی علاءالدین را گرفته زندان کردند و همانجا روز
 زندگیش شام شد نزدیک پنجال خسروی کرد

ناصرالدین مسعود

پسرزاده شمس الدین التمش است نام پدرش نیز ناصرالدین
 بود در روز کار که ناصرالدین پور التمش فرمانفرمای بهار و بنگال بود
 کارائی کرد که پدرش را بدو امیدوار بها دست داده مهر فراد
 از او در دیش پدید آمد و چون شنید که در خانه او پسر
 زائیده شد و خودش از جهان رفت دیش بسیار بخت
 و از بسکه باو دستگی داشت نام او را بفرزندش گذاشت

داستان ترکنازان هند

بیرون آوردند و از میان آنها علاء الدین مسعود پور رکن الدین فیروز
 را بیادشاهی برگزیدند و در ماه یازدهم سال شش صد
 و سی و شش تازی و کهنزار و دولیت و چهل و یک فرنگی
 و بیستم بر سر نهاد و هیچ کار که تازگی داشته باشد نکرد زیرا
 که آن خونریزها و بدآئینی ها که از چندی در دربار دلی روائی یافته بود
 کهنه شده بود و چشم و گوش مردم از آنها پر بود مسعود نیز
 در همان گونه کارها کوتاهی نکرد جز اینکه شاید باوه ناسب بیشتر از
 دیگران میخورد آری کار تازه که در روزگار او هستی پذیرفت
 آمدن دودسته لشکر مغول چنگیزی بود یکی از راه تبت به بنگال
 و یکی از راه قندار پسند برای چاره نخستین کمکی بسرداران
 بنگال فرستاد و آنها لشکر مغول را از خاک خود بدر کردند
 و برای دوین خود با لشکری آراسته بسوی اوجه شتافت
 و پیش از رسیدن او بدانجا لشکر مغول از گرد اوجه برخاست

بندگان ناصرالدین محمود

نوشتند که اگر خاد را از دستوری برسداری ما همه از جان و دل
 پیرو فرمان توایم و برای پای بوسی بدرگاه نیز روی خواهیم نهاد
 و گرنه بچاکری ما چشم نداشته باش که آن رشته امید نیکی که
 ما را باستواری رفتار شامانه تو بود پاره پاره شده و با بودن
 این دستور تا بکار پیوند نتواند یافت اگرچه نامم و گیریرا برای گزیده
 بجای او در نامه نبرده بودند مگر بر همه کس آشکار بود که آن کسیت
 چنانکه بسیاری آن ~~را~~ سخت و پز خود غیاث الدین دانستند شام
 چون با آن سرداران سروان سپاه تاب ایستادگی نهاد
 درخواستشان را پذیرفت و به آمدن غیاث الدین بر سر
 کار خودش فرمان رفت و او بدین آمله وجهه کار را کیبار
 بدست گرفت

عماد چندتن از بزرگان را پس از آنکه نامرور بدایون شد با خود
 یکدل ساخته سرکشی آغاز کرد و گرچه چندان بگمشید که گرفتار

داستان ترکتازان بند

پس این ناصرالدین که دومی باشد اگر چه بی پدر بود مگر در زیر سایه پرورش نیای مهربان نوازشها دید تا آنکه او نیز از گیتی رفت و ناصرالدین بچنگ نمداری نامهربان در افتاد وی او را مانند بندی نگه داشت و او در آن روزها از بار گران سخت گیر روزگار ازار بسیار دید و همه را بر خود از سپرد خویش بدست پیش آمد روزگار آسان کرد چنانکه در همانجا رنجها کشید و در خوشنویسی سرآمد همگان هنرور خود شد تا در روزگار علاءالدین که او را فرماندهی بهراچ دادند و او در آن کشور بدانگونه رفتار نمود که زبردست و زیر دست را از خود مشاد داشت تا آنگاه که مردم از علاءالدین برگشتند پای او را بر سر و چشم خود جای دادند چون ناصرالدین بخت شاهی برآمد با آنکه کارها روسی به نیکوئی نهاد باز هم روزگار پادشاهیش پر از آشوب و رونی و برونی بود مگر چنان پر زور نبود که کار کشور را یکباره از آئین بسندازد

بندکان ناصرالدین محمود

برخوردند غیاث الدین در سال شش صد و پنجاه و هفت ^{۶۵۷} _{۱۲۵۹}
 تازی و یک هزار و دو سیت و پنجاه و نه فنرنگی بفرمان شاه کمر
 بست بفرودنشاندن آشوب راجگان راجپوت و میوات و کشتن
 کوه پای و مالوه که باز آغاز خود سری نموده بنا فرمائی گرانیده بودند
 اگرچه آن کار بسیار دشواری بود مگر غیاث الدین بکنش بهای بسیار
 آنها را که در پس تنگنای استوار بودند بفرجای کشته پیش
 کشیده پای مردانگی در پهنه ستیز و آویز بیفشرد و بیش از
 ده هزار تن از آنها کشته پس از آنکه جاایشانرا بدست کسان
 خود سپرد دولیت و پنجاه تن از بزرگانشان را زنجیر کرده با
 خود بدرگاه دلی برد و شاه فرمود تا همه را در راسته و بازار
 شهر دلی گردن زدند

در ماه سوم سال شش صد و پنجاه و هشت تازی و یک هزار و ^{۶۵۸} _{۱۲۶۰}
 دولیت و شست فنرنگی ایچی بلاکوخان پسرزاده چنگیزخان

داستان ترکنازان بند

کشته گشته شد مگر از ناهنجاریهای او تخم آشوبی در دل چو
 ستبوره و فرمانفرمای کشور سند کاشته شد که تا دو سال
 بر انداخته نگشت

در سال شش صد و پنجاه و شش تازی و کبزار
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۸
 و دولت و پنجاه و هشت فرنگی باز لشکر مغول بسوی پنجاب
 تاخت آورد ناصرالدین بآهنگ دور کردن آنها از دلی سرپرده
 سرخ برون زد و پس از سه چهار ماه که بفرمان او سپاه
 از همه جا فراهم شدند آهنگ آنان نمود و چون در راه شنید
 که سپاه مغول بی جنگ و ستیز بجای خود برگشته اند پیشتر رفت
 فرمانفرمای پنجاب را باز به شیرخان سپرده برای آگاهانیدن
 ارسلان خان و قلیچ خان که سر از فرمان باز زده برای همراهی
 با مغول بار دو نیامده بودند روی بکره مانکپور نهاد و ایشان
 به پیمان زینهار از در بندگی درآمده به بخشش و نوازشش شانه

بندگان محمود

که پس از بیست سال پادشاهی چشم از جهان فروپوشید
 در خمی و کواس او

ناصرالدین پادشاهی بود بسیار نیکبخت در هر جنگ که در پادشاهی
 او دست داد بر دشمنان فیروزمندی بچ نمود هرگز دل کسی را
 آزرده نساخت و چون در کودکی از دست نامادری آزار بسیار
 دیده گویا با بیسنوایی خو کرده بود که هیچگاه دست نگنجید پادشاهی
 در ازنگرد و از دست رنج نویسنده گزران کرده روزگار بسر نمود
 روزی یکی از نامه‌نویسندگان شسته خانه او بود بدست یکی از بزرگان
 دربار افتاد و او برای خوشایند شاه آنها به بهای گرانی خرید
 شاه چون آنها شنید پس از آن بر نامه که نوشت بهمانی
 برای فروتنی به بازار فرستاد در همه زندگی پیش از
 یک زن نبرد که کارخانه و بخت و پند را هم از وی میگرفت
 روزی زنش گفت من از چیز بختن تنگ آمد دلم و انگشتها

داستان ترک‌تازان بند

که خودش نیز شهنشاه بسیار بزرگی بود بدلی نزد ناصرالدین آمد
و از روی آنچه همه نوشته اند باسانی باور میتوان کرد که در
بسیاری آب و تاب و افزونی سامان خسروانی و آراستگی
کاخهای پادشاهی داستان بارگاه دلی همچنان روزی تا آنم
بخود ندیده بود گویند پنجاه هزار سوار از ایرانی و تازی و ترک
و خلیج و افغان همه با اسب و ساخت پاکیزه و پوشاک های
زردوز و دولیت هزار پیاده های تیغ بند با جامه های زر بخت و
دو هزار زنجیر پیل و سه هزار بارکش آتش بازی برای پزیرایی
از بی بیرون شهر دلی رده بسته و پان کشید بودند چیزی ای
دیگر را از همین روی میتوان دانست که تا چه پایان بوده پس از آن
چیزیکه شایسته نگارش باشد رخ نمود تا روز یازدهم ماه خنجم
سال شش صد و شصت و چهار تازی و ماه دوم
سال یک هزار و دولیت و شصت و شش زنگی

بندگان غیاث الدین بلبن

آمد برون رفت آن نشان را بزود یکی از چاکران گستاخ
 که همه را دید زبان پرسش کشاده گزارش نمود که مایه نخست
 نشان گذاشتن و پس ازان آنرا ستون چه تواند بود شایا با نومی
 بسیار فرود که آنچه نوشته بودم درست بود اگر باد میگفتم
 او از نادانی خود شرمند میشد و زنگی بر آینه دلش می نشست
 که برگز زودده نمیشد پس من نشانی کردم که زودش لبی
 آسان بود

این ستیز مردم و رنج جهان بست از بهر تو چون کنج روان
 با تو آنها را بدو بدخون کند تا تو را ناچار روان شو کند

غیاث الدین بلبن

شمس الدین التمش چهل بنده نامدار داشت که همه فرمان
 و کشور کشا و دارایی کوس و درفش بودند و آنها را ترکان
 خواجه تاش و ترکان چهل کانی نیز میگفتند پس از مرگ

داستان ترکمانان هند

من از دیک شونی پینه کرده اگر کنیزی برای نخت و پز بخری بخنایش
 شگرفی بجای من خواهد بود شاه از شنیدن این سخن بهم برآمد
 و گفت این کشور که از خدای بزرگ سپرد من شده است
 برای آسایش و خوشگذرانی نیست اگر دران دست اندازی بجا
 کنم پاسخ خدا را روز رستخیز چه دهم من و تو برو باید مانند
 مردمان دیگر کار کنیم و بخوریم من باید بنویسم و تو باید بدستور
 گذشته در کار و بار خود بانی

در خانه اندرونی او بجز خرده بینی که زندگانی یک مرد را بس
 باشد یافت نمیشد چند آنکه بارگاهش از دستگاه شاهانه رنگین
 بود سرای زنانه اش از سامان آرایش ساده میماند
 روزی یکی از بزرگان بهنگامی نزد او آمد که او چیز می نوشت و به دست
 خود گزارش نمود که این وات دوبار نوشته شده است شاه درگاه
 خامه گرد یک وات را زد و نشان اخرونی آنرا گذاشت و چون

بنندگان غیاث الدین بلبن

بهای گرانی برای آنها یافت پس از آن غیاث الدین در دربار
 الشمس جای گرفت و کارش رو به بلندی نهاد مگر در روزگار
 دیگر پادشاهان این خانه بلندیها و پستیهای بسیار بیازمود هم
 بنوانا رسید و هم روی بینوانیها دید زیرا که از هیچ کار
 روگردان نبود اگر دشمنی سر بلند میکرد در دور کردن او جانباز
 مینمود و اگر دوستی باندیشه گزند کسی میافتاد برای زور دادن
 بآن کار با او انبازی میفرمود تا در پادشاهی ناصرالدین محمود که
 پایه بلند دستوری بزرگ سرافراز شد و آن چاکری از جسته
 را چنان خوب انجام داد که کسانیکه لاف شایستگی آن میزدند
 داشتند که آن پایه جامه ایست که درزی بازار نخست بلبن باندام
 او چیست دوخته است براننده اوست و زیبنده دیگران نیست
 از دستوری او تا بنام پادشاهی چهار انگشت زمین مانده بود و از
 آن زبردستی و چیرهگی که ویژه خسروان خودسر است بسی

داستان ترکمانان هند

التمش همه انجمن ساختند و کشورهایی خوب هند و میان
خود بخش نمودند

چون نجوی شکر چنگیزخان چنان بود که بهر جا دست یافتند نخست
کشتار پس از آن بازمانده تیغ را گرفتار کرده در کوچ و بازار
شهرهای خود میفروختند و از آن روی که با ایل های کمزور خود
ترکستان و تاتارستان نیز همین راه پیوند بیشتر ترکان
خواجہ تاش در دربار دہلی بایکدیگر آشنا یا خویش نزدیک
درآمدند و پاره یکدیگر را هم بخوبی شناختند و برخی از دوان
و گرفتن دختر پیوند خویشی را اگر از پیش نداشتند بهمسایند
عیاش الدین یکی از آنها بود که در کودکی به بغداد دست یکی از
نواداران بسرافتاد و آمد چون شنیده بود که شمس الدین
خریدار بندگان ترک نژاد بزرگ زاده است او را که چنین بود
با چندین بندگان بلندخاندان دیگر به دہلی نزد التمش برد و

بندگان غیاث‌الدین بلبن

او بود ویران یا همه آن ایل را که همگروه او بود بجان میساخت چنانکه
 چون درازدستی گروه سیوات از اندازه بیرون شده بود و از روزگار
 فرماندهی فرزندان اتمش کارشان این بود که هر شب تا پشت
 دروازه دلی را میچاپیدند و کار را بهزنی ایشان بجائی رسیده بود
 که پیش از فرونشستن آفتاب دروازه‌های دلی را از بیم آنگروه
 می بستند و از آنروی که پناه‌گاه ایشان جنگلهای انبوه بود که گزرگانها
 سخت داشت کارگزاران کشور در چاره کار آنها فرومانده بودند
 بلبن در پایان سال تحت نشینی خود آهنگ آنگروه نمود سخت
 بریدن بیش از فرمان داد و در هر زمینی که از درختها پاک
 میشد سامان کشتکاری فراهم نمود و جایجا کشیک خانه بسیاد
 نهاده نگاهبانان در آنها می‌نشانند تا رسید به نگاه آن گروه آنگاه
 دست به کشتار و تاراج برکشاد کویند یکصد هزار تن از آن
 گروه را بهزنی کشته شد و بیچارگان از آسیب تاخت و تار

واستان ترکتازان هند

آنسوی افتاده بود گویا همین یکی نزد دلها شناسان در خورِ پاوشنا
 بودند او شد که تا ناصرالدین سرزمین گزاشت او در کاخ سفید
 و همسایگم خسروی را بسر برداشت و سرسبانی نبود که خوشدلی
 خود را بکامیابی او هویدا نمود

چون نمایش تخت دلی بافسر همایون بلین آرایش یافت تخت
 از کارگزاران کشور آنها را که از روی نژاد کمیند و از رگبرداشت
 و داد نرومایه بودند از کار بیندخت و کسانی را که بزبور بلند
 بخاندان و آزمود کاری آراسته بودند شایسته چاکری شناخت
 دست هندو را از رسیدن بکارهای بلند باندیشه آنکه مباد
 بمسلمان برتری جویند کوتاه ساخت پای هر کارگزار یک کیب ر
 در کارهای سپرده باو از جای بخرید چنان نگدی بر سرش گرفت
 که دیگر برتخت است و کسی هم دستگیرش نموانست کرد اگر گاهی
 کسی گنایان بکند که مایه تباهی بود همه آن مشهر را که ز اولوم

بندگان غیاث‌الدین بلبن

چون لشکر مغول از بیم شیرخانِ خواجده تاش که از روزگار ناصرالدین
 فرمانفرمای لاهور و دیگر کشورهای سواحل برینی بود پای نمی توانستند پیش
 نهاد در سال ششصد و شصت و هشت تازی ^{۹۶۸} _{۱۲۶۹}
 و یک هزار و دو سیزده و شصت و نیز فرنگی که شیرخان از گیتی رفت
 باز بسامان هندوستان آغاز تاخت و تاز نمودند و بلبن بناگزیر فرزند
 جهر خود محمدخان را که جای نشینش نیز بود فرمانفرمای سند و لاهور
 و دیپال پور و همه کشورهای آسنوی که بدست شیرخان بود ساخت
 و بدادن هرگونه ساز و سامان پادشاهیش بنواخت و مردمان را نشیند
 کارشناس همراه او کرد و فرزند کهنتر خود بغراخان را که فرناش
 ناصرالدین بود به سمانه و سنام برگماشت و فرمود که هنگام تاخت
 لشکر مغول هر یک از جای خود بچینش درآید که لشکر دهبی نیز بسیار
 ایشان خواهد رسید همه نویسندگان در ستایش شاهزاده نخستین
 که در هرگونه دانش و هنر کتبی روزگار خود بوده یکزبانند ایرخسرو

داستان ترک‌تازان هند

ایشان راهی یافتند راه هندوستان نیز که میان جونپور و بهار
و بنگال بود از دستبرد رابنمان بند شده بود آنرا نیز از کشتن
گروه وزوان کشاده نمود پس از آنکه همه راه را که از رگنر
کرشان رهن آورده گرد پی آسایشی بودند بجا روپ درخش
شمشیر کینه توری پاکیزه و روشن ساخت آنگاه بسوی لاهور
روان شد و دیوار شهر و دیگر جایبانی که پیش از آن از لشکر
مغول ویران شده بود همه را از نو آباد نمود پس از آن افتاد
به ورانداختن بندگان خواجه تاش و نابود ساختن کرشان او باش
بر کدام از آنان را که دانست پس از خودش سری بلند خواهد نمود
از پای ورانداخت و بر کدام از ایشان را که بر بهترین آسایش
مزمم بودند بشمشیر خشم بی سر ساخت تا جانی که از شیرخان نیز
که پس از خودش بزرگترین بندگان خواجه تاش و خویش نزدیکش
هم بود نگزشت و او را بزهر کشت

بندگان غیاث الدین بلبن

هنگام آسایش است شورش بنگال رخ نمود و چنان بشواری
 گرانید که خودش را هم بناگزیر قوی کار کشید تغزل که یکی
 از بندگان خودش و فرمانفرمای بنگاله بود جانگر را که آلتوی
 رود کیناست و درین روزها تیره میماندش گرفت و خواسته
 و گنجینه بسیاری از سامان پادشاهی آنجا بدست آورد و هیچ
 بخشی از آن بدرگاه والا نفرستاد چون بلبن را پیر و فرزندانش
 را در کشکش تاخت و تاز لشکر مغول سیدانست اندیشه پادشاه
 کرد و این نخستین جنبش سرکشی او بود در آرمیان بلبن چنان
 سخت بیمار شد که تا یکماه از بستر جدا نگشت و آگهی بفرود
 مرگ او بهمه هندوستان در پیچید تغزل چنان آن دروغ را راست
 پنداشت و اندیشه پیر از گوشه نهادش برداشت و پس
 از آنکه نام پادشاهی بر خود گذاشت چتر سرخ بر سر گرفت
 و جشن تحت نشینی برپا نمود اگرچه پس از چند روز فرمان خسر

داستان ترک‌تازان هند

نیز روی بدرگاه او نهاد و تا پنجسال در ملتان بهمنشینی او روزگار
 گذرانیده از پرتو نیکوئیهای او پرورشها یافت آستان او آرش
 جای همه مردمان بخرد و هنرمند بود هرکجا دانشمندی سراغ می نمود
 رنگها میرسخت و سیانچی با برمی انگخت تا او را بسوی خود میکشید و
 کسان خود را نزد سعدی به شیراز فرستاده او را بنویدهای گوناگون
 پیش خود خواند و سعدی که شاید پیش از آن در جامه درویشی
 به بند آمده و برگشته بود بپوشش پیری و ناتوانی پذیرفت و چکامهای
 خود را همراه پاسبانان او فرستاده امیر خسرو را سفارش نمود که
 گرامیش دارد

این شاهزاده از دلی به لاهور شد و لگام کارهای سوانه را بدست
 گرفته بکار کشور میپرداخت و سالی یکبار با پیشکشهای گران بگاو
 پد آمده پس از چند روز باز میگشت
 چون بلبن کارهای اندرونی را انجام داد و چنان دانست که اکنون

بندگان عیاش الدین بلبن

چنان پای شکیش از جای در رفت که با آنکه جوش نونان بارش بود
 درنگ را تنگ روزنامه کردار خود شناخت و در دم فرمان
 داد تا کشتی بسیار بر رود گنگ آماده سازند و خود بسوی سنام
 و سمان بیرون شد و بغراخان را با لشکر آن ^{کشور} همراه خود آورده
 از گنگ بگذشت و روی به سندرکانک نهاد چون تغزل از
 آهنگ بلبن شنید دست و پای خود را فراموش نموده از خواب
 و لشکر چه داشت برداشت و روی به پیشه های جاجنگ گزاشت
 بلبن به لکهنوتی درآمد و فرماندهی بر آنجا گماشته خود بدنبال تغزل
 شتافت و پس از چند روز که نشانی از وی نیافت یکی از سرداران
 را که باریک برلاس می نامیدندش با هفت هزار سواریکه بسراخ تغزل فرستاد
 برلاس محمد شیر انداز و برادر او مقدر را با چهل سوار بر آن زبان
 همه جا چند فرسنگ پیشاپیش لشکر خود روان داشت مقدر
 یکروز شنید که تغزل در نیم فرسخی آنجای فرود آمده است و فرود

داستان ترک‌تارانِ بنده

بمشورهٔ بهسبودی پادشاه در رسید مگر تغزل از کرده پشیمان نشد
 و بسخت روی پای بغیشرد این رفتار تغزل بلین را از چادر برد
 چنانکه در دم فرمانده او را پیش خود خواند فرماندهی لکهنوتی را باو
 واگذاشت لشکری آراسته بسرکردگی چند تن از سپهبدان
 نامور همراه او کرد و برای کشتن تغزل روانه جنگاوش نمود
 تغزل که در داد و دوشش بی مانند بود سرداران را بدادین نرساید
 رو بخود کرد چنانکه همه باو پیوسته جایگاه بلین یافتند از اینرو
 چون جنگ پرداختند تغزل خان آن لشکر را بهم شکست و
 سپهبدش را بگیرد بلین از شنیدن آن رویداد هوش
 از سرش رفت بفرمود تا آن سردار را که از کارزار تغزل
 گریخت بر سر دروازهٔ دلی بگلو بیاو سختند و لشکری گران تر
 از آن به پیکار تغزل فرستاد تغزل آن لشکر را نیز شکست داده
 اردوی سپه سالار بلین را بدست گرفت بلین که این آگهی یافت

بندگان غیاث‌الدین بلبن

گریز افتادند مقدر زرنگی کرده و شبالی تغزل را دل نکرد تا لب
 آب در همانگاه که تغزل میخواست با اسب آب بزند او را با یک
 تیر از پای درآورد پس از اسب فرود آمده سرش را برید و تنش
 را در آب افکند و چون دید که سواران تغزل بختجوی او در میگرد
 بودند سر را زیر خاک کرد و خود بر لب آب بجا می‌نشست
 تا آنکه سواران تغزل یکباره ناپدید و گرد لشکر بر لاس پدیدار گشت
 آنگاه سر را از زیر خاک بر آورده به بر لاس نمود و چگونگی را بازگفت
 بر لاس بر او آفرین گفت و سر را با آنچه گزیده شده بود نزد بلبن
 فرستاد بلبن سخت بر آشفست و بر بی پروایی آنها دشنام داد
 گفت مگر پس از آن هر سه شازا بسرافرازیهایی گوناگون بنوخت
 از آنجا به لکهنوتی آمد و فرمود تا در کوچها و بازارهای شهر دارا بر پا
 نمودند و هر که از نزدیکان و کسان و زنان و فرزندان لشکر
 تغزل که بدست آمده بودند همه را بدار کشیدند و بر یک تن

داستانِ ترکنازانِ هند

را سر کوچ کمرون دارو که به با جنگر برود پس بر پشت برآمده دید که
 بارگاهِ تغزل برپاست اسبان و پیلان در چرخا و مردان و پامان
 بی پروائی آرام گرفته اند با همان چهل سوار روی بارووی تغزل نهاد
 از میان چادرها گذشت و بچکس سر راه بر او نگرفت تا نزدیک
 سراپرده تغزل رسید پس فرمود تا همه شمشیرها از نیام کشند
 و بر که برابرشان درآید کشتند و غرش کنان ریختند بسراپرده
 تغزل

تغزل از دیدن آن رویداد چنان دانست که لشکر مشایب اردو
 او را فرو گرفته از راه آبریز که پشت سراپرده بود بر اسب لغت
 نشسته خواست که از آب مهبندی بگذرد و خود را بجنگر برساند
 در آتمیان اردو در هم بزم شده بود سواران پی اسب میگشتند
 که بگریزند بزرگان دربار تغزل در سراپرده آمدند چندین تن کشته
 در آنجا افتاده دیدند و چون نشانی از تغزل نیافتند ناگزیر بپشت

بندگان غیث الدین بلبن

از اندیشه ساز و سامان آنها دور ندارد و از بمنشینی هر که او را ازین
کار بازدارد پرمیز نماید و او را دشمن جان و آبروی خود شناسد
چشم آنگ خود را سپرد کسی نماید که از جهان روی بر تافته برود ^ن
نہاوه باشد

چون بلبن به دہلی رسید فرمود تا گزفاران را در کوچ و بازارهای شہر
بدر کشند مگر سفارش پیشمار بزرگ ہمہ شان را بخشید فرزند
مہتر او شایزادہ محمدخان کہ از بازگشت پدر شنید از ملتان ^{چشمکشما}
شایستہ روی به دہلی نہاد پدر را از دیدار او شادمانی بی اندازہ ^{ستاد}
و تا سہ چہار ماہ از بودن باہم نوشدل بودند کہ یکایک آگہی تاخت
و تازہ لشکر متول پی و سپی فرارسید و کاریشان ناگزیر بجدائی انجامید
پس بلبن فرزند و بسند را دوازوہ اندر ز پدرانہ دادہ با او پرد
کرد و بہ گفتاش فرستاد نخستین آنگ چون پای بر اورنگ خسرو
نہی کار پادشاہی را کہ براستی جانشینی خداست آسان و کوچک

واستان ترکتازان هند

از زن و مرد و بزرگ و کوچک آن خاندان بخشیدند پس فرمانفرمای
 بنگال را به پسر خود بغراخان و اگرزاشته پسر پیمان و گنجینه‌های شاه
 همه مسدود انجام تغزل را با داد و بازمانده گرفتاران لشکر تغزل
 را به دلی فرستاده بنگام پرورد از بنگال پنج اندرز به پسر خود
 بغراخان داده روی به دلی نهاد

تخت آنکه فرمانفرمای بنگال را به شهنشاه دلی چه خویش باشد و چه
 بیگانه سرکشی نمودن نشاید و اگر پادشاه دلی آبنگ او نماید او را
 باید بشهرهای دور دست رفته بماند تا بنگال از سپاه خسروی تهی
 گردد دوم آنکه در گرفتن باج از زیردستان میان روی را کار بند
 و سپاه را آنچه تنخواه دید که هر چند سالانه شان را بس باشد
 و به تنگی و پریشانی گزیران نمایند سوم آنکه در انجام کارهای
 کشوری کنگاشش دانایان بجز دست نیازد چهارم آنکه در کارهای
 لشکر بیده کاوشش نکند و یک چشم همزدن دل خود را

بندگان غیاث‌الدین عین

داوگر روشن داری تا بندگان خدا که گله‌های شیره‌کشورند و باید که
 در سایه شهبانی تو در مرغزار آسایش بچرخند در راه کیش و بنجام
 زندگانی گرفتار گران ^{خویش} و پیمان ستمکار نگردند چشم آنکه چه در جوار
 و چه در انجمن سنگینی پله جهانبانی را بگفتگوی شوخی و خنده انگیز که چاشنی
 بخشش منش سبک‌سرن باوسنج یاوه در است ناچیز نگر دانی

ششم آنکه دانشمندان مجرد و آموختگان کارآفوده و فسرز انجمن کار
 شناس را که بزور سپاسداری آراسته باشند بهرگونه که بتوانی ^{پند}
 وی و در پرورش ایشان کوشی که آرایش تحت و آسایش کشور
 وابسته بهستی انگیزه است و از نادانان بیدانشی و گریچه
 توانگر باشند دوری و بیگانگی گزینی که ویرانی بنیاد خسروی
 از دست اندازی آنهاست بکار و بار پادشاهی

هفتم آنکه چنانکه گفته اند که هر که را خدای بزرگ مردانگی نداده
 هیچ مداده مردانگی تو باید پادشاه مردانگیهای جهان باشد

داستان ترکنازان هند

نشماری و آبروی این پایه بنبت را که خدایش همتا نیافریده برگرد
 کردارهای ناشایسته و خاشاک رفتارهای ناپسندیده آلوده نسازی
 و از راه دادن مردمان فرومایه و نادان بنزدیک پایه تخت جهاندار
 فرسوخ این گوهر کرامتیه را یکباره نکاهی دوم آنکه هنگام خشم
 خودداری را کارفرمانی و خشم نرانی گم در جای خودمش و کنجینه را که
 از رهنورد رنجهای چندین هزار هزار مردمان بیچاره فرانسیم میگردد و در
 برآوردن خواهشهای دلی خود برنیزندازی و کوششی تا همه دراز
 آرامش و آسایش مردمان بکار برده شود دست بیدادگر را از
 سرستمدیدگان کوتاه داری و بر روی هم رفته همه آن کنی که خوشنودی
 خدا درش باشد سووم آنکه همیشه از رفتار و کردار گزاران
 آگهی بدست آری و تا برآید بزبانهای خوش و بخششهای دلکش ایشان
 را از کاریکه ناروا باشد بازداری چه سارم آنکه کار پیشوانی را ببرد
 راست باز پاک سرشت گزاری و دادگاه را به پرتو نیک نهادان

بندگان غیث الدین بلبن

دل بزرگان دربار راه نیافته بجز آنگاه که سخن سخن چینی در دل
 پادشاه کارگر افتاد و جسم آنکه بی کنش بخش بنجروان پادشاه کار
 نگزاری و خود را از بار هر کار که از دست دیگران برآید سبکدوش
 داری و از آغاز نمودن کاری که دانی انجام نمی پذیرد پرمیز نهائی
 یازدهم آنکه استواری بنیاد کاخ فرمانفرمانی را بسینا بودن برقرار
 بزرگان و آگهی داشتن از نیک و بد مردم دانی و در همه کارها
 کشوررانی به ویژه کیفرگری میان روی را کار فرمانی چه اگر سزا
 کنایه کار را بیش از اندازه گناه در کنارشش نهی امید زیر دست
 از نیکی تو بریده گردد و اگر او را فرو گذاشته از سزا و ادنش کنایه
 جونی همی که از تو در دل سرشان است پریده خواهد شد
 دوازدهم آنکه چون تندرستی و هستی پادشاه مایه آسایش زیر دست
 است در درست داشتن خود نگهبانی کنی تا دل بندگان خدا شکسته
 آتشش نگردد و برادر خود را نیکو و گرامی داری جاگیرش را باو

داستانِ ترک‌تازانِ هند

و گرنه چنان است که ترا مردانگی نداده اند پس بکوش که در هر چه پادشاهی
 نهی اندیشه ات آسپهان بسند باشد که بالاتر از آن بیگانه خرد در نیاید
 هشتم آنکه هر که را سر بسند سازی بگناه اندک از پای نیندازد
 که پادشاه را چاکران دوست خوبی نیک اندیش باید و اگر چنین رفتی
 کنی بر آینه از تو نویسد شده دل‌هاشان بدشمنی و بدخواهی تو گردیده
 خواهد شد و اگر روزی بسزادادین یکی از بزرگان ناگزیر شود
 او را چندان مرتعبان که جای آشتی نماند زیرا که اگر دشمن بر خیم
 آزار آفتاب خسته گردد که بسبب پذیرد چنان شکافها در در و دیوار
 کشور رانی خواهد افتاد که مال هیچ گلکار دانا در زبندی آنرا فرود
 توانائی خود نشناسد

نهم آنکه بیچگاه گوش بسخن سخن چنان ندی ازین گذشته
 هر که را دارای این خوبی شناسی کشور را او را از پیش خود دور
 کنی زیرا که بر هر کسی که مایه ویرانی کشور و تباهی لشکر بوده در

بندگان غیاث الدین بلبن

سوخته شد سرانجام شکست به لشکر مغول افتاده روی بگریز نهادند
شاهزاده آنها را همه جا دنبال کرد تا آنکه به سنگام نماز نیمروز رسید
با پانسوار که همراه داشت پیاده شده به نماز ایستادگی از سر ^{گرفت}
مغول که او را می پانید با دو هزار سوار رو باو برگشته همه شان را
گردد گرفت شاهزاده و مردانش با چالاکي بسیار بر اسب های
خود سوار شده آماده کارزار شدند و پس از ناورده سختی شاهزاده
بیشتر پانانش کشته و بازمانده دستگیر شدند
امیر خسرو یکی از گرفتاران بود که تا دو سال در بلخ بزندان ماند
پس از آن از بگریز چاههای سوز و گداز که در کشته شدن شاهزاده
محمد ساخته پیش فرزندش کچسرو بلقان فرستاد رهائی یافت
چون این آنگهی جانگداز به بلبن رسید پششش که از بار زندگی هشتاد
ساله کمان شده بود خمیده تر و پیاوندشش که از پر شدن روزگار

داستان ترکنازان هند

و اگر ایزی و سخن کسیرا در باره او باور نکنی اورا بازوی زورمند
و پشت ارجمند خود شناسی و اگر چنان شود که بر او خشم را
چندان مران که در چاره آن درمائی

شاهزاده محمد به طمان درآمد و سپاه مغول را که بدان سوانه دست
یافته بودند براند در آرمیان تحت ایران به پیکر ارغون خان پسر زاده
بلکوخان زیور گرفته بود و تیمورخان که یکی از سپهبدان نامور خانه
چنگیزخان بود بفرمانفرمای افغانستان و بلخ و بخشان سرافرازی یافت
او چون سر خود را از انجام کارهای درونی کشور آسوده دید بانهیشه خویشای
مغولانی که در جنگهای با شاهزاده محمدخان کشته شده بودند با بیست هزار
سوار مغول آهنگ فرودین نمود و از میان لاهور و دیبال پور سر برآورد
و آنگاه را تاخت و تاراج نموده روی به طمان نهاد شاهزاده در سده
فرسنگی شهر بر لب آب لاهور که از کنار طمان میگذرد اورا
بیشباز نمود آتش پیکار افروخته و ایوه بزرگی از لشکر برد و سو

بندگان غیاث الدین بلبن

واپسین من چند انکہ گنجایش جدائی داشته باشد نمائندہ پس
 بہتر ہمین است کہ تو از من دور نشوی زیرا کہ دم رفتن من گرایجا
 باشی بہ تحتِ دہلی برائی و بنگالہ زیرِ فرمان تو خواهد بود و گرنہ باید
 پیرو فرمانِ ہر کہ پادشاہِ دہلی گردد باشی

بغراخان تخت تن بفرمانِ شاہ در داد مگر پس از چند روز کہ بلبن
 را در پایانِ بہبودی یافت از مرگِ او نوسید شد و بی آگہی
 پدر بہ بہاؤ شکار روی بہ کھنوتی گذاشت بلبن چون رفتارِ او را
 شنید از مرگِ محمدخان برش دشوارتر گزشت و بیماریش بد آنکو
 پر زور برگشت کہ دانست جان بدر نخواہد برد پس بزرگانِ دہلی را
 پیش خود خواندہ فرمود کہ اگر چہ من بغراخان را جانشین خود ختم
 مگر چون او سخن من نشنود از او خوشنود نیستم و چون محمدخان در
 زندگی خود ہمیشہ از تیرہ دل فرمانبر من بود پس او کیخسرو و جانشین من
 است اورا از ملتان بخوانید و بہ تحتِ دہلی بنشانید

داستان ترکنازین هند

جوانی و افتادن بدست پاپان پیری سوی برداشته بود ترکیده ترگوید
 اگرچه چنان فرامی نمود که بخواسته خدا و کرده او خوشنود است
 و از ریزه مرگ فرزند چون بخواست ایزدی روی داده اندوهناک
 نیست گم در دل شبها آواز زاری درد انگیز او بگوشش گسایک
 نزدیک بودند میرید بلین کینسرو پور محمدخان را که جوانی بود نخواست
 جانشین پدرش ساخته به متانش فرستاد چندی نگزشت که بیمار
 شد و بغراخان را برای دلداری خود از لکهنوتی به دلی خواند تا بغراخان
 بدینی رسید بیارزش زود آورده بستری شد بغراخان سوک برآ
 گرفته کرد و بجوئی پدر برآمد بلین نیز به نیروی دم دکشش فرزند بسند
 جانی تازه یافت و بغراخان را اندر زبانی بسیار گفت از آنها
 یکی اینکه تو سیدانی که من بجز تو فرزندی ندارم پسرتو کیتباد و
 پسرت برادرت کینسرو هر دو جوانند و خواهشهای جوانی را در گیتی
 بهمانهایی راه آمد و شد سودمندند بنده است و ازین کنون تا دم

بندگانِ نجات‌الدین بلین

نوگری را زیر تازیانه کشت زنش بدربار بلین هسنگامیکه در
 بدایون رفت دادخواهی نمود بلین فرمود تا اودا ره بروی آن زن
 چندان تازیانه زدند که ببرد و کالبدش را بر سر دروازه
 شهر آویختند و همچنین فرمانده اود که یکی از بندگان سر
 افرازش بود کیرا زیر چوب کشت و زن او فریاد به بلین
 برد اورا پانصد تازیانه زده بان زن داد و گفت که از امروز بنه
 تست خواهی اورا بخش خواهی بخش و ازین روی چون به
 تغزل دست یافت زنان و کودکان را نیز بشیر خشم از پای آورده
 اینگونه کاره که بدانست بیشتر داستان سرایان دستا دنیه پایان
 دادگری اوست پذیرفته می‌توان شد اگر کشتن بندگان نامور
 و بزرگان کشور و شاهزادگان سرور بیبانه‌های گوناگون بر
 آراش جانشینان در آئین جهان‌بینی درست باشد و کشتار
 نمودن بزرگ و کوچک و زردان و آشوب‌انگیزان که شمارشان

دوستان ترکنازان هند

دستوران و بزرگان در آن بستگام فرمان شاه را گردن نهادند مگر چون شاه پس از سه روز بمرد قنبرالدین کوتوال از آن روی که دشمن محمدخان بود گفت که کنخسرو بسیار تندخوست و اگر شاه شود کسی را زنده نخواهد گذاشت شایسته پادشاهی کیقباد پسر ناصرالدین بغران است دستوران و بزرگان که از کواکس او آگاه و خوانان آشوب بودند و بستگامه خانه جنگی را گرم می پسندیدند کیقباد را بیادش برداشتند و چون کنخسرو بفرمانفرمانی کشورمانیکه پدرش داشت خوش بود آوازی بهم بلند نشد

در کواکسهای بلین

آنچه نویسندگان درباره نومی و کواکس بلین نوشته اند چون پیش کارمالیش گزارشته میشود بزودی باور نمیتوان کرد و درینکه او دادگر یا بیدادگر بود جای اندیشه است زیرا که از یک سوی نوشته اند که یکی از بزرگان که فرماندهی بدالیون را باو داده بود درستی



بندگان غیاث‌الدین بلبن

د فراوان شکوهی سواری آفتاب و ابرایشان است زیرا که بارگاه خود را
 آسپهان زیبی داد که دست دیگر پادشاهی آن نرسید و سواری خود
 را آن سان شکوهی نهاد که رشک انگیز نهاد خسروان دیگر شد
 از بس که دش شیفته پایگاه مهتری و فریفته دستگاه سروری بود
 هر چه خودش بر شکوه دور باش سواری و کرد فر دربار شهریار
 نتوانست افزود روزگار با پس دلاسانی او ککش نمود شاید پایه
 تختش برای بازیافت پایان بلندبختی همین نیازمند رده از پادشاهان
 بزرگ بود و بس که چنگیزخان را برانگیزاند و او از لب دریای
 ارال تا آلتوی رود آورد کشور را بسوزاند و کشورداران را بگیرد
 تا آنکه پانزده پادشاه بزرگ بدرگاش پناه آوردند و در روزهای با
 برابر او رنگ آسمان رنگش ایستاده میشدند زیرا که در همه خاورین
 از هنرمندان گزین و دانشوران یکچین سرشناسی نموده بود که باستان
 او روی نهاده و بارگاه او جای نیافته بود

داستان ترکنازان هند

از صد هزار بگذرد برای آسایش مردم در کیش کشور رانی روا بود
 آری آنچه در آن سخن نمیرود اینست که پادشاه بزرگوار بلند منشی
 بوده در همه روزگار پادشاهی خود با کسی که خوش پاک نبود هم سخن

نگشت و بجز مردم و انانتراد را بدر بار خود راه نداد

گویند پهلداریکه از سالها نخبه دار پاره کار خانات شاهی بود به یکی
 از نزدیکان درگاه گفت که اگر شاه با من یکدو سخن بگوید خواسته
 بسیاری پیشکش خواهم نمود و چون این سخن به پیشگاه شاه
 گزارش یافت با آنکه پیشکشش از شمار گنج روان بوده
 پذیرفت و فرمود همزبانی با پاداریان بزرگی شاه را در نگاه
 مردم می‌کاهد و آن شکوهیکه از نام پادشاه بر نگین و لبهای
 زبردستان نگار بسته شده میگردد

چنین سیدانست که بزرگی پادشاهان در نگاه دوستان و بیم
 ایشان در دل دشمنان بسته بانوهای آب و تاب در بار

بزرگان معزالدین کیتباده

و ترکستان بزرگی جای گرفت

اگرچه نوشته اند که از آغاز جوانی تا انجام روزگار خانی باده می نوشید
و چون بپایه بلند خسروی رسید دیگر کسی او را در آن کار ندید مگر
چون داستان بزم آرائیهای بر شب او شنیده میشود و از آن همه
خواهشی که او را بساز و آواز بود اندیشیده میگردد شاید همین
را راست توان دانست که کسی می خوردن او را ندید

باری در پایانهای سال شش صد و هشتاد و پنج تازی و ^{۶۸۵}_{۱۲۸۶}
یکهزار و دو بیست و هشتاد و شش فرنگی بادلوی پر از آلمان
جهان را پرورد گفت بیست سال و چند ماه فارسی یا بیست و
یکسال تازی جهانبان بود

معزالدین کیتباده

بزرگان دلی پس از مرگ بنین کیتباده پور بخران را که هر ده ساله
بود تحت برداشتند کیتباده نظام الدین داماد فخر الدین کوتوال

داستان ترکنازان هند

از شهر دہلی بہر سوی تا دوازده فرسنگ را شکارگاہ و شترہ خود ساخت نوغان زمستان را شب و روز بہ شکار میر پرداخت و ہر ہفتہ یکہزار سوارہ و یکہزار پیادہ بہمراہی او در شکار کشیک داشتند کہ خورد و نوش آنها از سرکار میرسید گویند در انجام سازوسامان آن شکارگاہ آنہای کوشید کہ ناش رفتہ رفتہ گوش زد پادشاہان دور و نزدیک شد و چون در بغداد بہ ہاکوخان رسید گفت بلین باید پادشاہ دوراندیش ہر دمندی باشد زیرا کہ این کار در آشکارا شکار است و در راستی ورزش سواری دادن خود و لشکر خود است برای آمادگی جنگ

و ہمچنین در روزگار او آبادانی دہلی از بنیادہای بلند پایہ پر شکوہ بنا شد رسید کہ ہیچگاہ بد آنگونہ نبود او ہمہ کارہای روزہی را در کیبار آغاز نمود چنانکہ چندان نگزشت کہ پادشاہ بزرگ و فرمانش بہم کشورستان بند روان گشت و در دلی پادشاہان فارس و خراسان